Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

The Paradigm of "Preservation of Function" versus "Preservation of the Corpus": A New Theory for Altering Waqf Property

1. Sahel Soheili: Ph.D. Candidate, Department of Theology, Ha.C., Islamic Azad University, Hamedan, Iran
2. Marzieh Pilehvar*: Associate Professor of Department of Theology, Ha.C., Islamic Azad University, Hamedan, Iran. Email: pilehvar@iau.ac.ir (Corresponding Author)
3. Hamed Fathaliani: Assistant Professor of Department of Theology, Mal.C., Islamic Azad University, Malayer, Iran

ABSTRACT

This article aims to provide a jurisprudential and legal reconsideration of the issue of altering waqf property. It begins with the apparent tension between the "preservation of the corpus" and the "preservation of function" and seeks to demonstrate that fidelity to the waqf does not invariably require the unconditional preservation of its physical corpus. In Imami jurisprudence, the governing principle is the sequestration of the corpus and the dedication of its usufruct (habs al-'ayn wa tasbil al-manfa'ah), and this principle constitutes the primary impediment to the sale, substitution, and change of use of waqf property. Nevertheless, when the endowed property can no longer serve its intended beneficial use, or when its continued preservation results in the suspension of benefits, deterioration, dispute, loss, or frustration of the settlor's purpose, the same jurisprudential foundation contains significant theoretical potential for a transition from the "preservation of the physical corpus" to the "preservation of function." The research method employed in this study is descriptive, analytical, and inferential, and its data are organized on the basis of jurisprudential discussions concerning the principles of possibility, avoidance of futility, custom, expediency, proximity to the settlor's purpose, priority, the no-harm principle, and justice. The principal finding is that the theory of preservation of function neither authorizes the unrestricted sale of waqf property nor constitutes a utilitarian theory aimed at maximizing revenue; rather, it provides a precautionary criterion for preserving the designated purpose of the waqf when the existing corpus has become ineffective. Accordingly, alteration of waqf property can be justified only where the impossibility of obtaining the intended benefit has been established, repair is given priority over substitution, the closest possible substitute property is acquired, the settlor's intention is respected, judicial supervision is ensured, and the rights of both present and future classes of beneficiaries are protected. The article ultimately proposes a legal model in which substitution (istibdal) and change of use function as mechanisms for ensuring the continuity of the waqf rather than as means of removing property from waqf status.

Keywords: *Waqf; preservation of the corpus; preservation of function; substitution (istibdal); change of use; settlor's purpose; interests of waqf beneficiaries.*

How to cite: Soheili, S., Pilehvar, M., & Fathaliani, H. (2027). The Paradigm of "Preservation of Function" versus "Preservation of the Corpus": A New Theory for Altering Waqf Property. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, *9*(3), 1-19.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 30 March 2026
Revise Date: 29 August 2026
Accept Date: 07 September 2026
Initial Publish Date: 09 September 2026
Final Publish Date: 23 August 2027

پژوهش‌های تطبیقی فقه،
حقوق و سیاست

پارادایم «بقای کارکرد» در برابر «بقای عین»؛ نظریه‌ای نو برای تغییر مال موقوفه

۱. ساحل سهیلی: دانشجوی دکتری رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی، گروه الهیات، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران
۲. مرضیه پیله ور*: دانشیار گروه الهیات، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران. پست الکترونیک: pilehvar@iau.ac.ir (نویسنده مسئول)
۳. حامد فتحعلیانی: استادیار گروه معارف، واحد ملایر، دانشگاه آزاد اسلامی، ملایر، ایران

چکیده

مقاله حاضر با هدف بازخوانی فقهی و حقوقی مسئله تغییر مال موقوفه، از تقابل ظاهری میان «بقای عین» و «بقای کارکرد» آغاز می‌کند و می‌کوشد نشان دهد که وفاداری به وقف، همیشه به معنای نگهداری بی‌قید و شرط عین مادی نیست. در فقه امامیه، اصل بر حبس عین و تسبیل منفعت است و همین اصل، مانع نخست در برابر فروش، تبدیل و تغییر کاربری موقوفه به شمار می‌آید. با این حال، همین مبنا هنگامی که عین موقوفه از انتفاع مقصود ساقط شود، یا بقای آن به تعطیل منفعت، خرابی، نزاع، زیان یا تباه شدن غرض واقف بینجامد، ظرفیت نظری مهمی برای انتقال از «بقای جسم» به «بقای کارکرد» دارد. روش تحقیق در این نوشتار توصیفی، تحلیلی و استنباطی است و داده‌های آن بر پایه مطالب فقهی مربوط به قواعد امکان، عدم لغویت، عرف، مصلحت، اقربیت، اولویت، لاضرر و عدالت تنظیم شده است. یافته اصلی مقاله آن است که نظریه بقای کارکرد، نه تجویز آزادانه فروش وقف و نه نظریه‌ای سودگرایانه برای افزایش درآمد است؛ بلکه ضابطه‌ای احتیاطی برای حفظ جهت وقف در موارد ناکارآمدی عین است. بر این اساس، تغییر مال موقوفه فقط در چارچوب احراز تعذر انتفاع، تقدم تعمیر بر تبدیل، خرید بدل اقرب، رعایت قصد واقف، نظارت قضایی و حفظ حقوق بطون موجود و آینده قابل دفاع است. نتیجه مقاله پیشنهاد الگویی حقوقی است که در آن استبدال و تغییر کاربری، ابزار استمرار وقف‌اند، نه راه خروج از وقف.

واژگان کلیدی: *وقف؛ بقای عین؛ بقای کارکرد؛ استبدال؛ تغییر کاربری؛ غرض واقف؛ مصلحت موقوف‌علیهم.*

نحوه استناددهی: سهیلی، ساحل.، پیله ور، مرضیه.، و فتحعلیانی، حامد. (۱۴۰۶). پارادایم «بقای کارکرد» در برابر «بقای عین»؛ نظریه‌ای نو برای تغییر مال موقوفه. *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۳)، ۱۹-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۰ فروردین ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۷ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۶ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۱۸ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ شهریور ۱۴۰۶

مقدمه

وقف در سنت فقهی امامیه از نهادهایی است که هم‌زمان دو چهره دارد: از یک سو، نهادی عبادی و قربی است و از سوی دیگر، نهادی اقتصادی، اجتماعی و مدیریتی. همین دوگانگی موجب شده است که بحث از تغییر مال موقوفه صرفاً بحثی درباره مالکیت یا معامله نباشد، بلکه پرسشی درباره وفاداری به قصد واقف، استمرار منفعت، عدالت میان طبقات موقوف‌علیهم و جلوگیری از تعطیل سرمایه‌های عمومی باشد. عنوان مشهور «تحبیس اصل و تسبیل منفعت» نقطه آغاز هر تحلیل است؛ زیرا در آن، اصل مال از گردش مالکانه آزاد خارج و منفعت آن برای جهت معین یا عنوان خاص جاری می‌شود. بنابراین، هر نظریه جدید درباره تغییر موقوفه، اگر بخواهد فقهی و قابل دفاع باشد، باید از همین تعریف شروع کند و نشان دهد که چگونه می‌توان در عین حفظ حقیقت وقف، از جمود بر صورت مادی عین گذشت. در منابع کلاسیک، همین تعریف به‌عنوان محور بحث وقف مطرح شده و نسبت میان عین و منفعت را مبنای احکام بعدی قرار داده است (Najafi, 1989).

مسئله اصلی مقاله این است که آیا بقای عین مادی همیشه بر بقای کارکرد و منفعت وقف مقدم است یا می‌توان در مواردی، حفظ کارکرد را معیار وفاداری عمیق‌تر به وقف دانست. صورت ساده پرسش چنین است: اگر خانه، باغ، مغازه، مدرسه، کتابخانه یا زمین موقوفه در ظاهر باقی باشد اما دیگر کارکرد مقصود واقف را تأمین نکند، آیا اصرار بر نگهداری همان عین، اجرای وقف است یا تعطیل تدریجی آن؟ پاسخ سنتی فقه امامیه یکسان و مطلق نیست. اصل اولی، منع فروش و تبدیل است؛ اما در موارد خرابی، سقوط منفعت، خوف فساد، نزاع شدید، تعذر تعمیر یا نزدیک شدن مال به تضییع، ادبیات فقهی باب استثنا را باز کرده است. این مقاله همین استثناها را نه به‌عنوان احکام پراکنده، بلکه به‌عنوان مواد خام یک نظریه سامان‌یافته با عنوان «بقای کارکرد» بازخوانی می‌کند.

مراد از بقای کارکرد آن نیست که متولی یا نهاد اداره‌کننده وقف بتواند به صرف سودآوری بیشتر، سهولت مدیریت یا ترجیح اقتصادی، مال موقوفه را تبدیل کند. چنین تفسیری با اصل لزوم وقف و قاعده پیروی از شرط واقف ناسازگار است. بقای کارکرد به معنای آن است که وقتی عین موقوفه از تأمین غرض واقف بازماند و نگهداری آن به صورت موجود، منفعت وقف را از میان ببرد، باید نزدیک‌ترین راه برای تداوم همان منفعت و همان جهت جست‌وجو شود. در این معنا، نظریه پیشنهادی نه بر آزادی تبدیل، بلکه بر محدودسازی تبدیل استوار است؛ زیرا تغییر فقط در حد ضرورت و با رعایت اقربیت، مصلحت، عرف و عدم اضرار پذیرفته می‌شود. بنابراین، نظریه بقای کارکرد در برابر نظریه بقای عین قرار می‌گیرد، اما آن را نفی نمی‌کند؛ بلکه می‌کوشد قلمرو هر یک را به شکل دقیق تعیین کند.

اهمیت موضوع در شرایط معاصر دوچندان است. بسیاری از موقوفات قدیمی در بافت‌های شهری تغییر یافته، کارکرد نخستین خود را از دست داده یا در معرض فرسودگی، مقررات شهری، تغییر جمعیتی و کاهش بهره‌وری قرار گرفته‌اند. از سوی دیگر، تبدیل شتاب‌زده موقوفات نیز می‌تواند به از بین رفتن سرمایه‌های پایدار مذهبی و اجتماعی منجر شود. ازاین‌رو، پرسش امروز فقط این نیست که «آیا فروش وقف جایز است؟» بلکه باید پرسید «چه زمانی حفظ عین، خود موجب نقض وقف می‌شود؟» و «چه سازوکاری می‌تواند تضمین کند که تبدیل، استمرار وقف باشد نه پوششی برای خروج از وقف؟» این مقاله با تمرکز بر مبانی فقه امامیه به این پرسش پاسخ می‌دهد و می‌کوشد راه میانه‌ای میان جمود و رهاسازی ارائه کند.

ادبیات فقهی و حقوقی وقف، عمدتاً بر مبنای دو مفهوم «حبس عین» و «تسبیل منفعت» شکل گرفته است. در این نگاه، بقای عین موقوفه یکی از ارکان اصلی وقف تلقی می‌شود و اصل بر آن است که مال موقوفه پس از تحقق وقف، قابل فروش، تبدیل یا تغییر نباشد. قانون مدنی ایران

نیز با تعریف وقف به حبس عین و تسبیل منافع، همین مبنا را پذیرفته است. با این حال، در مواردی مانند خرابی موقوفه، تعذر انتفاع، خوف تلف یا ضرورت حفظ غرض واقف، قانون و فقه راه‌هایی برای فروش، تبدیل یا تغییر مال موقوفه پیش‌بینی کرده‌اند. همین امر نشان می‌دهد که در نظام وقف، میان حفظ عین و حفظ غرض واقف نوعی تعارض یا تزاحم قابل تصور است.

بخش مهمی از پژوهش‌های پیشین، مسئله تغییر مال موقوفه را ذیل عناوینی مانند «بیع وقف»، «استبدال»، «تبدیل به احسن» و «تغییر کاربری موقوفات» بررسی کرده‌اند. در این آثار، برخی دیدگاه‌ها بر ممنوعیت تغییر وقف به دلیل لزوم بقای عین تأکید دارند، در حالی که برخی دیگر با استناد به ضرورت، مصلحت وقف، انتفاع موقوف‌علیهم و رعایت غرض واقف، تبدیل یا تغییر کاربری موقوفه را در موارد خاص قابل پذیرش دانسته‌اند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند که حفظ فیزیکی مال موقوفه همیشه با مصلحت واقعی وقف همراه نیست و گاه پافشاری بر بقای عین، موجب کاهش منفعت، تعطیلی کارکرد یا اتلاف سرمایه وقفی می‌شود.

در کنار این دیدگاه‌ها، برخی مطالعات جدیدتر با طرح موضوعاتی مانند «وقف مالیت»، «وقف پول» و «وقف دارایی‌های نوپدید»، مفهوم عین را به صورت گسترده‌تری تحلیل کرده‌اند. این آثار نشان داده‌اند که گاه آنچه باید در وقف حفظ شود، نه شکل مادی و فیزیکی مال، بلکه ارزش اقتصادی، قابلیت انتفاع و توان تولید منفعت است. چنین نگاهی زمینه مناسبی برای عبور از تلقی کاملاً سنتی از بقای عین فراهم می‌کند، هرچند بیشتر این پژوهش‌ها به اموال خاص مانند پول و دارایی‌های اعتباری پرداخته‌اند و کمتر نظریه‌ای عام درباره تغییر مال موقوفه ارائه کرده‌اند.

برآیند پیشینه نشان می‌دهد که بیشتر پژوهش‌ها تغییر مال موقوفه را به‌عنوان استثنایی بر اصل بقای عین بررسی کرده‌اند، نه به‌عنوان بخشی از یک نظریه مستقل. خلأ اصلی ادبیات موجود آن است که کمتر به این پرسش پرداخته شده که در صورت تعارض میان حفظ عین و حفظ غرض وقف، کدام‌یک باید معیار اصلی باشد. نظریه «بقای کارکرد» می‌کوشد به همین خلأ پاسخ دهد. بر اساس این نظریه، آنچه باید در وقف استمرار یابد، صرفاً جسم و صورت مادی مال موقوفه نیست، بلکه کارکردی است که واقف از ایجاد وقف در نظر داشته است؛ مانند آموزش، درمان، کمک به نیازمندان، آبادانی، اطعام یا تولید منفعت پایدار.

فرضیه مقاله آن است که در فقه امامیه، میان اصل بقای عین و امکان تغییر مال موقوفه رابطه تزاحمی مطلق وجود ندارد. اصل بقای عین تا جایی حاکم است که عین، قابلیت انتفاع عقلایی در جهت وقف داشته باشد. با سقوط این قابلیت یا پیدایش وضعیتی که بقای عین به تعطیل غرض واقف بینجامد، همان مبانی فقهی که از بقای عین حمایت می‌کردند، از تبدیل اقرب و حفظ بدل وقفی پشتیبانی می‌کنند. به بیان دیگر، پارادایم بقای کارکرد از بیرون بر فقه وقف تحمیل نمی‌شود، بلکه از درون قواعدی مانند امکان، عدم لغویت، لاضرر، مصلحت، اقرب فالأقرب، اولی فالأولی و عدالت قابل استخراج است.

روش پژوهش در این مقاله، تحلیل استنباطی فقهی و حقوقی است. ساختار مقاله در چهار مبحث تنظیم شده است. مبحث نخست مبانی کلاسیک بقای عین را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد چرا فقه امامیه در نقطه آغاز، به‌شدت از منع نقل و تبدیل وقف حمایت می‌کند. مبحث دوم بحران کارکردی این پارادایم را توضیح می‌دهد؛ یعنی وضعیتی که در آن حفظ عین مادی با تحقق غرض واقف در تعارض قرار می‌گیرد. مبحث سوم نظریه بقای کارکرد را صورت‌بندی می‌کند و جایگاه استبدال، تبدیل و تغییر کاربری را در آن نشان می‌دهد. مبحث چهارم نیز الگوی حقوقی اجرای نظریه را پیشنهاد می‌کند و به ضوابط قضایی و اداری تغییر مال موقوفه می‌پردازد. بدین ترتیب، مقاله از مبنا به بحران، از بحران به نظریه و از نظریه به مدل اجرایی حرکت می‌کند.

تبیین مبانی کلاسیک بقای عین در وقف

پیش از ورود به بحث از تغییر، تبدیل یا استبدال مال موقوفه، لازم است مبنای کلاسیک وقف در فقه امامیه روشن شود؛ زیرا هرگونه نظریه‌پردازی درباره امکان تغییر موقوفه، اگر از ماهیت وقف و اصل بقای عین آغاز نکند، در معرض خروج از چارچوب فقهی وقف قرار می‌گیرد. ازاین‌رو، این مبحث ابتدا نسبت میان عین، منفعت و جهت وقف را تبیین می‌کند و سپس نشان می‌دهد که چرا فقه امامیه در مقام اصل اولی، از منع نقل، فروش، تبدیل و تغییر کاربری موقوفه حمایت می‌کند. هدف این مبحث آن است که جایگاه اصل بقای عین به‌عنوان نقطه آغاز تحلیل تثبیت شود تا در مباحث بعد، امکان عبور محدود از آن در موارد ناکارآمدی عین به‌درستی فهم گردد.

ماهیت وقف و نسبت میان عین، منفعت و جهت وقف

در تبیین ماهیت وقف، نخست باید میان «عین»، «منفعت» و «جهت» تفکیک کرد. عین همان مال پایه‌ای است که از سلطه انتقالی مالک خارج می‌شود؛ منفعت اثر اقتصادی، اجتماعی یا عبادی آن مال است؛ و جهت، مقصدی است که منفعت باید در آن جاری شود. اشتباه رایج آن است که گمان شود حقیقت وقف صرفاً در نگهداری عین خلاصه می‌شود. در حالی که اگر عین باقی باشد اما منفعتی در جهت وقف تولید نکند، وقف از مضمون عملی خود تهی می‌شود. از سوی دیگر، اگر منفعت بدون ارتباط با عین یا بدل اقرب دنبال شود، عنوان وقف به یک برنامه خیریه آزاد تبدیل می‌گردد. بنابراین، وقف رابطه‌ای سه‌گانه است و نظریه صحیح باید هر سه عنصر را هم‌زمان ببیند. در تعریف مشهور، «تحبیس اصل و تسبیل منفعت» دقیقاً همین جمع میان ثبات و جریان را نشان می‌دهد (Al-Hilli, 1987).

در فقه امامیه، قابلیت انتفاع از موقوفه شرط بنیادین است. مالی که منفعت حلال، عقلایی و قابل اعتنا ندارد، نمی‌تواند موضوع وقف مؤثر قرار گیرد؛ زیرا وقف بی‌منفعت، حبس بی‌ثمر و در نتیجه نقض غرض نهاد وقف است. این شرط نشان می‌دهد که حتی در مرحله تحقق وقف نیز صرف بقای جسمانی مال کافی نیست. عین باید بتواند با بقای خود منفعتی تولید کند که عرف آن را مقصود و معتبر بداند. از همین جا روشن می‌شود که پارادایم بقای کارکرد در نقطه آغاز با فقه سنتی بیگانه نیست؛ زیرا فقه از ابتدا، عین را با وصف قابلیت انتفاع می‌پذیرد، نه به‌عنوان شیئی جامد و بریده از کارکرد. در جامع المقاصد نیز معیار صحت، انتفاع محلل و مقصود عرفی دانسته شده است (Al-Karaki, 1993).

در نسبت میان عین و جهت، قصد واقف جایگاه تعیین‌کننده دارد. وقف یک عقد و انشای شرعی است و نمی‌توان برای نجات ظاهری وقف، موقوف‌علیه یا جهت آن را به چیزی که واقف قصد نکرده منتقل کرد. اگر واقف، مدرسه‌ای را برای تحصیل علم دینی وقف کرده باشد، نمی‌توان به صرف سود بیشتر، آن را به مرکز تجاری تبدیل کرد و گفت منفعت وقف افزایش یافته است. همان‌گونه که نمی‌توان وقف بر شخص یا عنوانی را به شخص یا عنوان دیگر منصرف دانست، مگر آنکه عرف و قرائن چنین دلالتی داشته باشند. بنابراین، نظریه بقای کارکرد باید به جای جانشین کردن اراده متولی به جای اراده واقف، بکوشد کارکرد مقصود واقف را در قالبی قابل اجرا حفظ کند. شهید ثانی در بحث وقف بر مملوک تصریح می‌کند که عقد تابع قصد است و به مالک مملوک منصرف نمی‌شود (Al-Shahid al-Thani, 1992).

قصد واقف نیز در خلأ فهمیده نمی‌شود. الفاظ وقف، شرایط زمان انشا، عرف محل، عادت متشرعه، نوع موقوفه و قرائن حالیه در تشخیص قصد دخالت دارند. این نکته برای نظریه بقای کارکرد بسیار مهم است؛ زیرا در بسیاری از موقوفات قدیمی، صورت مادی عین تغییر کرده یا شرایط اجتماعی پیرامون آن دگرگون شده است. اگر فهم قصد واقف فقط به ظاهر لفظی محدود شود، برخی وقف‌ها بی‌دلیل تعطیل می‌شوند؛ و اگر از عرف و قرائن جدا شود، امکان سوءاستفاده و توسعه بی‌ضابطه فراهم می‌گردد. پس باید میان «وفاداری به قصد» و «فهم عرفی قصد»

جمع کرد. سیفی مازندرانی نیز در تبیین حدود وقف، ظهور عرفی کلام واقف و عرف خاص بلد یا متشرعه را در تعیین موقوف‌علیهم و مصرف معتبر دانسته است (Seifi Mazandarani, 2009).

قلمرو اصل بقای عین و آثار آن در منع نقل، تبدیل و تغییر مال موقوفه

اصل بقای عین در فقه وقف آثار عملی گسترده‌ای دارد. نخستین اثر آن منع فروش است؛ زیرا فروش، عین را از حبس وقفی خارج می‌کند و ممکن است مال را به دارایی آزاد تبدیل نماید. دومین اثر، منع تبدیل بی‌دلیل است؛ یعنی حتی اگر بدل پیشنهادی از نظر اقتصادی سودمندتر باشد، تا زمانی که موقوفه موجود قابل انتفاع است، تبدیل جایز نیست. سومین اثر، منع تغییر کاربری برخلاف جهت وقف است؛ زیرا تغییر کاربری می‌تواند جهت وقف را از درون تهی کند، هرچند مالکیت ظاهری همچنان وقفی باقی بماند. بنابراین، اصل بقای عین فقط قاعده‌ای درباره فروش نیست، بلکه سپری در برابر هر نوع خروج مادی یا معنوی از وقف است.

فقهای امامیه در موارد متعدد تأکید کرده‌اند که تا زمانی که مال موقوفه قابلیت انتفاع عقلایی در جهت وقف دارد، اصل بر بقای وقف و منع تغییر است. این تعبیر، محور نظری مهمی دارد: معیار، امکان انتفاع در جهت وقف است، نه صرف امکان کسب درآمد بیشتر. اگر مدرسه موقوفه هنوز قابلیت استفاده آموزشی دارد، تبدیل آن به مجتمع تجاری به دلیل درآمد بیشتر، با اصل بقای عین و جهت سازگار نیست. اگر باغ موقوفه هرچند با منفعت کمتر همچنان قابل بهره‌برداری در همان مسیر است، فروش آن به بهانه مدیریت آسان‌تر، مجوز فقهی ندارد. المقنعة نیز تغییر شرط یا جهت را فقط در فرض‌های خاصی مانند انتفای اعانت شرعی یا مصلحت روشن‌تر برای موقوف‌علیهم مطرح می‌کند (Al-Mufid, 1992).

اصل منع تبدیل همچنین اقتضا دارد که میان «ناکارآمدی» و «کم‌بازدهی» فرق گذاشته شود. ناکارآمدی زمانی است که عین دیگر کارکرد مقصود را تأمین نمی‌کند یا نگهداری آن موجب تضییع وقف است. کم‌بازدهی آن است که عین هنوز منفعت معتبر دارد، اما دارایی دیگری می‌تواند سود بیشتری ایجاد کند. نظریه بقای کارکرد فقط در حالت نخست فعال می‌شود. اگر این مرز رعایت نشود، تقریباً همه موقوفات قابل تبدیل خواهند شد، چون همیشه می‌توان سرمایه‌گذاری سودآورتری تصور کرد. فقه وقف چنین منطقی را نمی‌پذیرد و سودآوری بیشتر را جانشین ضرورت نمی‌کند. در منابع فقهی نیز صرف منفعت بیشتر یا سهولت اداره، مجوز فروش دانسته نشده و معیار اصلی، عدم امکان انتفاع یا سقوط منفعت معرفی شده است (Al-Karaki, 1993).

اثر دیگر اصل بقای عین، تقدم تعمیر بر تبدیل است. اگر موقوفه خراب شده باشد اما با تعمیر بتوان آن را به کارکرد وقفی بازگرداند، فروش و استبدال در رتبه بعد قرار می‌گیرد. این تقدم، بیان عقلایی همان اصل حبس عین است؛ زیرا تا وقتی بازسازی عین ممکن است، ترک آن و رفتن به سمت فروش، نوعی شتاب در خروج از صورت اولیه وقف محسوب می‌شود. در نظریه بقای کارکرد نیز تعمیر مرحله نخست است، چون کارکرد وقف را در خود عین حفظ می‌کند. فقط وقتی تعمیر ناممکن، نامتعارف، بی‌فایده یا زیان‌آور باشد، نوبت به بدل می‌رسد. فاضل لنکرانی نیز در مورد باغ، خانه یا بنای موقوفه خراب، بازگرداندن عنوان نخستین را در صورت امکان لازم یا دست‌کم مقتضای احتیاط دانسته است (Fazel Lankarani, 2003).

گاه خرابی عین با زوال عنوان وقف اشتباه می‌شود. اگر خانه موقوفه خراب شود، ممکن است تصور شود وقف پایان یافته است؛ در حالی که عرصه یا زمین خانه همچنان می‌تواند موضوع وقف باقی بماند. این نکته نشان می‌دهد که بقای وقف به بقای یک صورت ساختمانی خاص منحصر نیست. از سوی دیگر، همین تحلیل مانع فروش شتاب‌زده عرصه می‌شود؛ زیرا تا وقتی زمین قابلیت انتفاع وقفی دارد، خرابی بنا به

تنهایی مجوز خروج از وقف نیست. بنابراین، نظریه بقای کارکرد باید میان نابودی شکل، نابودی منفعت و نابودی جهت فرق بگذارد. محقق حلی تصریح کرده است که با انهدام خانه، عرصه از وقف خارج نمی‌شود و صرف خرابی بنا موجب فروش آن نیست، مگر آنکه اختلاف موقوف‌علیهم به خرابی وقف بینجامد (Al-Hilli, 1987).

در مورد اموال وابسته به مسجد، اصل بقای عین حتی حساس‌تر است. مسجد فقط یک موقوفه مالی معمولی نیست، بلکه عنوانی شرعی دارد که با خرابی ظاهری از میان نمی‌رود. بنابراین، اگر فرش، چراغ، مصالح یا اموال مسجد در خود مسجد قابل استفاده باشد، باید همان‌جا مصرف شود؛ اگر امکان نداشت، در مسجد مشابه؛ و اگر آن هم ممکن نبود، در مصلحت عمومی نزدیک. این ترتیب، هم از تضییع مال جلوگیری می‌کند و هم پیوند آن را با عنوان مسجد حفظ می‌نماید. چنین ترتیبی برای نظریه بقای کارکرد آموزنده است؛ زیرا نشان می‌دهد تغییر محل یا مصرف باید پله‌پله و با حفظ نزدیک‌ترین نسبت با جهت نخستین انجام شود، نه با جهش آزاد به هر مصرف مفید. در منهاج الصالحین نیز همین ترتیب عقلایی برای اموال وابسته به مسجد بیان شده است (Sistani, 1994).

اصل بقای عین از نظر مدیریتی نیز اثر دارد. متولی نمی‌تواند خود را مالک تدبیر آزاد مال بداند. او امین وقف است و اختیار او در محدوده شرط واقف، عرف اداره موقوفه و مصلحت معتبر عمل می‌کند. اگر واقف وظایف خاصی تعیین کرده باشد، همان وظایف معتبر است؛ و اگر سکوت کرده باشد، متولی بر اساس متعارف اداره وقف عمل می‌کند، مانند تعمیر، اجاره، تحصیل اجرت و تقسیم منافع. این قلمرو نشان می‌دهد که حتی در اداره روزمره نیز آزادی مدیریتی با حقیقت وقف محدود می‌شود. امام خمینی در تحریر الوسیله، در فرض سکوت واقف، وظایف متولی را بر اساس متعارف اداره موقوفه تبیین کرده است (Khomeini, 2000).

شناسایی بحران کارکردی در پارادایم بقای عین

پس از تبیین مبانی کلاسیک بقای عین، پرسش اصلی آن است که آیا این اصل در همه شرایط می‌تواند غرض واقف و منفعت وقف را تأمین کند یا ممکن است در برخی موارد، حفظ عین مادی خود به مانعی در برابر تحقق وقف تبدیل شود. این مبحث به شناسایی همین وضعیت می‌پردازد؛ وضعیتی که می‌توان آن را بحران کارکردی وقف نامید. در این مرحله، بحث از جواز آزادانه فروش یا تبدیل نیست، بلکه سخن از مواردی است که عین موقوفه به سبب خرابی، سقوط منفعت، تعذر تعمیر، نزاع، زیان یا تغییر شرایط اجتماعی، دیگر توان حمل کارکرد وقفی را ندارد. بنابراین، هدف مبحث دوم تعیین مرز میان حفظ معتبر عین و جمود زیان‌بار بر صورت مادی آن است.

تزاحم میان حفظ عین مادی و تحقق غرض واقف

بحران کارکردی زمانی پدید می‌آید که میان حفظ عین مادی و تحقق غرض واقف تزاحم واقعی شکل گیرد. تا پیش از این مرحله، سخن گفتن از بقای کارکرد زودهنگام است؛ زیرا عین همچنان وظیفه خود را انجام می‌دهد. اما اگر موقوفه به گونه‌ای فرسوده، غیرقابل استفاده، نامتناسب با شرایط جدید یا گرفتار نزاع و زیان شود که بقای آن به معنای تعطیل منفعت باشد، نگهداری عین دیگر نشانه وفاداری نیست. در چنین وضعی، پرسش اصلی از «چگونه نگه داشتن عین» به «چگونه حفظ کردن غرض» تبدیل می‌شود. این بحران، نقطه‌ای است که در آن باید از فقه وقف، پاسخی فراتر از منع ساده فروش استخراج کرد.

یکی از صورت‌های روشن بحران، سقوط عین از انتفاع مقصود است. اگر موقوفه چنان از استفاده بیفتد که هیچ منفعت قابل اعتنایی نداشته باشد، بقای آن به صورت صوری ممکن است، اما وقف از نظر کارکردی تعطیل شده است. این وضعیت با حقیقت وقف، که جریان منفعت را می‌خواهد، سازگار نیست. در چنین فرضی، فروش و خرید بدل مشابه می‌تواند نه نقض وقف، بلکه راه ابقای وقف باشد. البته معیار، منفعت

ناچیز و موهوم نیست؛ اگر منفعت اندک اما عرفاً قابل اعتنا باشد، هنوز اصل بقای عین مانع فروش است. امام خمینی نیز میان منفعت قابل اعتنا و سقوط کامل یا نزدیک به کامل از انتفاع تفکیک کرده و در فرض دوم، فروش و خرید بدل مشابه را قابل توجیه دانسته است (Khomeini, 2013).

اگر بنا، باغ یا ابزار موقوفه خراب شود، نخست باید دید آیا تعمیر آن ممکن و معقول است یا نه. اگر تعمیر ممکن باشد، بحران کارکردی کامل نشده است. اما اگر تعمیر ممکن نباشد، یا هزینه آن به اندازه‌ای باشد که عملاً وقف را از منفعت بیندازد، اصرار بر نگهداری عین می‌تواند به از بین رفتن تدریجی مال منجر شود. در این حالت، تبدیل به مالی که همان جهت را ادامه دهد، عقلایی‌تر و به غرض واقف نزدیک‌تر است. شیخ انصاری در بحث بیع وقف، میان خرابی، نبود امکان تعمیر و بی‌فایده بودن تعمیر تفکیک کرده و نشان داده است که جواز فروش، بر فقدان راه حفظ عین مبتنی است (Ansari, 1994).

صورت دیگر، نزاع شدید میان موقوف‌علیهم یا ارباب وقف است؛ نزاعی که به خرابی مال، تلف اموال، فتنه یا حتی خونریزی بینجامد. در این فرض، عین موقوفه شاید از نظر مادی باقی باشد، اما بقای آن منشأ مفسده‌ای می‌شود که با غرض وقف ناسازگار است. وقف برای تقرب، نفع و استمرار خیر جعل شده است، نه برای تولید فساد اجتماعی. بنابراین، در موارد استثنایی، فروش یا تبدیل می‌تواند برای دفع مفسده و حفظ جهت وقف مطرح شود. اینجا نیز معیار، اختلاف عادی یا دشواری مدیریت نیست؛ بلکه باید خوف عقلایی از خرابی یا فساد وجود داشته باشد. شهید ثانی فرض اختلاف موقوف‌علیهم را که موجب خوف خرابی باشد از موارد جواز فروش دانسته است (Al-Shahid al-Thani, 1992).

قاعده عدم لغویت در این مرحله نقش مهمی دارد. اگر نگهداری صوری عین موجب شود که هیچ منفعتی به موقوف‌علیهم یا جهت وقف نرسد، چنین نگهداری با غرض وقف ناسازگار است. البته قاعده عدم لغویت نباید بهانه توسعه بی‌حد باشد؛ زیرا گاهی حفظ عین با منفعت کمتر همچنان معنادار است. لغویت زمانی محقق می‌شود که بقای عین، اثر عملی وقف را از میان ببرد یا آن را به حد غیرقابل اعتنا برساند. صاحب جواهر در نقل اقوال مربوط به بیع وقف، از فرضی سخن می‌گوید که وقف نفعی نمی‌دهد و خوف خرابی وجود دارد؛ در چنین وضعی، جواز فروش برای تحقق غرض واقف قابل طرح شده است (Najafi, 1983).

از منظر قاعده امکان نیز باید گفت امکان، امکان صوری نیست. اگر مال به لحاظ فیزیکی موجود باشد، اما انتفاع مقصود از آن ممکن نباشد، نمی‌توان به صرف وجود جسمانی، وقف را فعال دانست. در مقابل، اگر انتفاع آینده یا انتفاع اندک معتبر هنوز ممکن باشد، نباید به‌سرعت حکم به سقوط کارکرد داد. بنابراین، تشخیص بحران کارکردی نیازمند معیار عرفی و کارشناسی است: آیا موقوفه در جهت وقف قابل بهره‌برداری است؟ آیا تعمیر، اجاره، تغییر نحوه اداره یا استفاده محدود می‌تواند کارکرد را احیا کند؟ آیا راهی غیر از فروش وجود دارد؟ فقط پس از پاسخ منفی به این پرسش‌ها، مرحله استبدال آغاز می‌شود. این تحلیل با معیار «عدم امکان انتفاع» که در فقه تبدیل وقف آمده هماهنگ است (Al-Karaki, 1993).

تقدم مصلحت وقف و موقوف‌علیهم در فرض ناکارآمدی عین

پس از احراز بحران کارکردی، پرسش بعدی این است که مصلحت چه کسی و چه چیزی باید مقدم شود. پاسخ دقیق آن است که مصلحت وقف، مصلحت واقف، مصلحت موقوف‌علیهم و مصلحت جهت، از هم جدا نیستند؛ اما گاه در مقام اجرا به ظاهر تعارض پیدا می‌کنند. مصلحت وقف یعنی استمرار نهاد وقف در مسیر مقرر؛ مصلحت واقف یعنی وفاداری به قصد انشایی او؛ مصلحت موقوف‌علیهم یعنی بهره‌مندی

آنان از منفعت مشروع؛ و مصلحت جهت یعنی تحقق مقصدی که وقف برای آن جعل شده است. نظریه بقای کارکرد می‌کوشد این مصالح را در یک ضابطه جمع کند: تغییر فقط وقتی معتبر است که استمرار کارکرد وقف را در نزدیک‌ترین قالب ممکن تضمین کند.

در فقه وقف، مصلحت به معنای سود بیشتر به طور مطلق نیست. این نکته برای جلوگیری از سوءبرداشت از نظریه بقای کارکرد حیاتی است. ممکن است فروش موقوفه و خرید مال دیگری از نظر مالی نافع‌تر باشد، اما اگر عین موجود هنوز قابل انتفاع است و خطری جدی آن را تهدید نمی‌کند، چنین مصلحتی به حد مجوز شرعی نمی‌رسد. مصلحت معتبر در این حوزه باید به حفظ وقف، دفع خرابی، جلوگیری از فساد، رفع ضرر یا ابقای غرض واقف مربوط باشد. شیخ انصاری در تحلیل اقوال مربوط به بیع وقف، صرف اصلح بودن اقتصادی فروش را کافی ندانسته و آن را در کنار موارد استثنایی مانند خوف خرابی یا اختلاف شدید بررسی کرده است (Ansari, 1994).

اگر ناکارآمدی عین به حدی برسد که موقوف‌علیهم از منفعت محروم شوند یا جهت وقف بی‌اثر گردد، مصلحت آنان می‌تواند دلیل حرکت از عین به بدل باشد. این حرکت، خروج از وقف نیست؛ زیرا ثمن یا بدل نیز باید وقفی بماند و در همان جهت مصرف شود. از نظر حقوقی، مهم است که ثمن فروش به دارایی آزاد تبدیل نشود و در اختیار طبقه حاضر قرار نگیرد؛ بلکه باید جایگزینی باشد که حق بطون آینده و جهت وقف را حفظ کند. در منابع فقهی آمده است که اگر فروش کل یا بخشی از رقبه موقوفه مجاز شود، ثمن باید در خرید مثل یا نزدیک‌ترین بدل مصرف شود؛ زیرا صرف ثمن در همان جهت، استمرار وقف است (Seifi Mazandarani, 2005).

قاعده لاضرر نیز در اینجا نقش پشتیبان دارد. اگر بقای عین موقوفه موجب ضرر جدی به موقوف‌علیهم، تلف مال، خرابی کامل یا نزاع زیان‌بار شود، نمی‌توان اصل بقای عین را به گونه‌ای تفسیر کرد که ضرر را تثبیت کند. البته لاضرر نیز مانند مصلحت، مجوز عمومی تبدیل نیست. ضرر باید نوعی، عقلایی، قابل اثبات و مرتبط با بقای موقوفه باشد. بنابراین، نارضایتی موقت، دشواری اداری یا کاهش سود، به تنهایی ضرر مجوز نیست. طوسی در مبسوط، جواز فروش یا تبدیل وقف را به خوف خرابی، زوال اثر وقف یا پیدایش نزاعی که موجب فساد موقوفه شود وابسته کرده است (Al-Tusi, 1967).

در فرض ناکارآمدی عین، عدالت میان موقوف‌علیهم حاضر و بطون آینده نیز باید رعایت شود. اگر موقوفه فروخته شود و عوض آن میان طبقه حاضر تقسیم گردد، وقف عملاً نابود می‌شود و حق آیندگان از بین می‌رود. حتی اگر طبقه حاضر نیاز شدید داشته باشد، باید بررسی کرد که آیا مصرف ثمن در خرید بدل یا ایجاد منبع جایگزین ممکن است. نظریه بقای کارکرد، حقوق طبقه حاضر را در برابر حقوق آینده قرار نمی‌دهد؛ بلکه می‌گوید کارکرد وقف باید برای همه کسانی که در طرح وقف داخل‌اند حفظ شود. در منابع فقهی نیز هزینه حفظ و تعمیر وقف برای بقای موقوفه و امکان انتفاع طبقات بعدی، بر توزیع منافع میان طبقه حاضر مقدم دانسته شده است (Khoei, 1989).

تقدم مصلحت وقف بر بقای عین، در عمل نیازمند احراز است، نه ادعا. متولی یا ذی‌نفع نمی‌تواند با بیان کلیِ «این تبدیل به مصلحت وقف است» اصل منع فروش را کنار بگذارد. باید کارشناسی شود که عین واقعاً ناکارآمد است، تعمیر یا استفاده جایگزین ممکن نیست، بدل پیشنهادی به غرض واقف نزدیک‌تر است و حقوق موقوف‌علیهم تضییع نمی‌شود. این ضرورت احراز در فقه نیز دیده می‌شود؛ چنان‌که در مواردی که متولی مدعی مجوز فروش است، خریدار نمی‌تواند صرفاً به ظاهر معامله اعتماد کند مگر اینکه مجوز شرعی فروش برای او ثابت شود. این نکته اصل بقای وقف و نیاز تغییر به دلیل معتبر را روشن می‌کند (Sistani, 2024).

صورت‌بندی نظریه بقای کارکرد به‌عنوان پارادایم جایگزین

با روشن شدن بحران کارکردی، اکنون می‌توان نظریه بقای کارکرد را به‌عنوان الگویی تکمیلی در فقه وقف صورت‌بندی کرد. این نظریه درصدد نفی اصل بقای عین نیست، بلکه می‌کوشد قلمرو آن را با توجه به غرض واقف و قابلیت انتفاع عقلایی مشخص سازد. بر این اساس، عین موقوفه تا زمانی که حامل منفعت و جهت وقف است باید حفظ شود؛ اما اگر این قابلیت از میان رفت و راه‌های کم‌مداخله‌تر مانند تعمیر، احیا یا استفاده نزدیک نیز کافی نبود، حفظ کارکرد وقف از طریق بدل اقرب یا تغییر کاربری کنترل‌شده قابل دفاع می‌شود. این مبحث مبانی فقهی چنین نظریه‌ای را بر پایه قواعدی مانند امکان، عدم لغویت، اقربیت، اولویت، لاضرر و عدالت تحلیل می‌کند.

مبانی فقهی نظریه بقای کارکرد بر محور غرض واقف و منع تعطیل وقف

نظریه بقای کارکرد را می‌توان چنین تعریف کرد: در وقف، اصل بر بقای عین و منع تغییر است؛ اما هرگاه عین موقوفه به طور عقلایی از تأمین غرض واقف بازماند و راه‌های حفظ عین مانند تعمیر، اجاره، استفاده محدود یا احیای عنوان نخستین کارساز نباشد، حفظ کارکرد وقف از طریق بدل اقرب، تغییر مصرف نزدیک یا تغییر کاربری کنترل‌شده بر بقای صوری عین مقدم می‌شود. این تعریف چند قید دارد. نخست، اصل همچنان بقای عین است. دوم، تغییر مشروط به تعذر یا سقوط کارکرد است. سوم، بدل باید اقرب به وقف نخست باشد. چهارم، ثمن یا مال جدید باید در وضعیت وقفی باقی بماند. پنجم، تشخیص موضوع باید با نظارت معتبر انجام شود.

مبنای نخست این نظریه قاعده «الوقوف علی حسب ما یوقفها أهلها» است. این قاعده در ظاهر از بقای عین و شرط واقف حمایت می‌کند، اما در عمق خود از وفاداری به انشای واقف سخن می‌گوید. اگر اجرای عین عبارت واقف ممکن باشد، همان اجرا می‌شود؛ اگر اجرای آن متعذر شود، باید نزدیک‌ترین اجرای ممکن جست‌وجو شود، نه اینکه وقف تعطیل گردد یا به دلخواه متولی تغییر کند. بنابراین، این قاعده هم مانع تبدیل آزاد است و هم مبنای تبدیل اقرب در موارد تعذر. مصطفوی در تحلیل این قاعده تأکید می‌کند که تا اجرای نظر واقف ممکن است، تصرف خلاف جهت و شرط وقف جایز نیست و خروج از آن فقط با تعذر یا سقوط موضوع انتفاع توجیه می‌شود (Mostafavi, 2000).

مبنای دوم، قاعده عدم لغویت است. وقف، انشایی برای ایجاد اثر پایدار است و نباید به گونه‌ای تفسیر شود که اثر آن به طور کامل بی‌فایده گردد. وقتی عین موقوفه دیگر هیچ منفعت قابل اعتنایی ندارد، نگهداری آن به نام وفاداری به وقف، در واقع لغو کردن غرض واقف است. در مقابل، اگر با تبدیل به بدل نزدیک بتوان همان منفعت یا نزدیک‌ترین کارکرد را احیا کرد، این تبدیل ابزار جلوگیری از لغویت است. البته این قاعده فقط در نقطه بی‌اثری یا نزدیک به بی‌اثری فعال می‌شود و نباید بهانه توسعه دلخواه باشد. شهید ثانی در مورد خانه موقوفه خراب، بقای عرصه را موجب استمرار وقف دانسته و فروش را فقط در موارد استثنایی پذیرفته است؛ همین تفکیک نشان می‌دهد که عدم لغویت هم از بقای ممکن حمایت می‌کند و هم از تبدیل ضروری (Al-Shahid al-Thani, 1992).

مبنای سوم، قاعده امکان است. امکان در اینجا به معنای امکان عمل به مدلول وقف است. اگر هنوز بتوان با همان عین یا با تعمیر آن به وقف عمل کرد، تغییر مجاز نیست. اما اگر عمل به وقف در عین موجود ناممکن شود، باید امکان عمل به وقف در بدل یا مصرف نزدیک بررسی شود. بنابراین، قاعده امکان نه محافظه‌کاری مطلق است و نه نوگرایی بی‌ضابطه؛ بلکه معیار رتبی ارائه می‌کند: عمل در همان عین، سپس تعمیر، سپس استفاده نزدیک، سپس بدل اقرب. این ترتیب به نظریه بقای کارکرد ساختار می‌دهد و مانع تصمیم‌های ناگهانی می‌شود. در قاعده امکان نیز آمده است که تا امکان بقای عین و انتفاع وجود دارد، تبدیل مرجح نیست و جواز فروش به خوف خرابی یا زوال اثر وقف وابسته است (Al-Tusi, 1967).

مبنای چهارم، قاعده اقرب فالأقرب است. وقتی مصرف نخستین یا عین نخستین قابل اجرا نیست، انتخاب جایگزین نباید آزادانه باشد؛ بلکه باید به نزدیک‌ترین بدل یا مصرف نسبت به غرض واقف محدود شود. این قاعده، حلقه اتصال میان نظریه بقای کارکرد و وفاداری به وقف است. اگر مدرسه‌ای قابل احیا نیست، بدل آن باید تا حد امکان آموزشی باشد؛ اگر وقف برای مسجد بوده، مصرف جایگزین باید به مسجد یا مصلحت دینی نزدیک باشد؛ اگر وقف برای فقرا بوده، نباید به مصرف عمومی نامرتبط تبدیل شود. بحرانی در وقف بر مصالح عامه، در صورت وجود چند مصرف نزدیک، احتیاط را در تعیین «الأقرب فالأقرب» دانسته است (Bahrani, 1984).

مبنای پنجم، قاعده اولی فالأولی است. این قاعده در نظریه بقای کارکرد به ما می‌گوید در میان چند اقدام ممکن، اقدامی مقدم است که حفظ بیشتری نسبت به وقف داشته باشد. اگر تعمیر ممکن است، تعمیر اولی از فروش است. اگر فروش بخشی از وقف برای حفظ بخش دیگر کافی است، فروش کل اولی نیست. اگر خرید مثل ممکن است، خرید غیرمثل مقدم نمی‌شود. اگر مصرف نزدیک وجود دارد، مصرف دورتر جایز نیست. این قاعده به تصمیم‌گیری سلسله‌مراتبی کمک می‌کند و از افراط در تبدیل جلوگیری می‌نماید. در منابع فقهی نیز آمده است که اگر بخشی از وقف خراب شود و فروش آن برای عمران بخش باقی‌مانده کافی باشد، فروش کل جایز نیست؛ زیرا حفظ بیشترین مقدار ممکن از عین مقتضای عقلایی است (Sabzevari, 1992).

مبنای ششم، عدالت و انصاف است. وقف اغلب حقوق اشخاص و طبقات مختلف را در طول زمان به هم پیوند می‌دهد. تصمیم درباره تبدیل موقوفه نباید فقط بر اساس منفعت طبقه حاضر یا اراده مدیر فعلی گرفته شود. عدالت اقتضا دارد که حقوق بطون آینده، جهت وقف، واقف و موقوف‌علیهم موجود هم‌زمان دیده شود. اگر عین بی‌فایده حفظ شود، عدالت نسبت به حاضران نقض می‌شود؛ و اگر عوض وقف میان حاضران تقسیم گردد، عدالت نسبت به آیندگان از بین می‌رود. پس راه عادلانه، حفظ کارکرد وقف در قالب بدل وقفی است. در قاعده عدالت نیز آمده است که در تعیین یا تغییر مال موقوفه، دوام وقف معیار مهمی است و جهتی که وقف را از استمرار می‌اندازد، با مقصود وقف سازگار نیست (Kashif al-Ghita, 2001).

جایگاه استبدال، تبدیل و تغییر کاربری در نظریه بقای کارکرد

استبدال در نظریه بقای کارکرد، ابزار استثنایی استمرار وقف است. مقصود از استبدال، فروش یا تبدیل مال موقوفه و جایگزین کردن مالی است که بتواند همان جهت را ادامه دهد. این عمل اگر بدون تحقق شرایط انجام شود، نقض وقف است؛ اما اگر پس از سقوط کارکرد عین و تعذر راه‌های حفظ انجام گیرد، می‌تواند اجرای عمیق‌تر وقف باشد. بنابراین، مشروعیت استبدال نه از مالکیت متولی ناشی می‌شود و نه از آزادی اقتصادی، بلکه از ضرورت حفظ غرض واقف و جلوگیری از تعطیل منفعت سرچشمه می‌گیرد. همین مبنا اقتضا دارد که استبدال با تشریفات سخت‌گیرانه، ارزیابی کارشناسی و تضمین وقفی ماندن بدل همراه باشد.

تبدیل مال موقوفه در فقه امامیه معمولاً با مواردی مانند خرابی، خوف خرابی، زوال منفعت، نزاع مفسده‌آمیز یا ضرورت شدید پیوند خورده است. این موارد را می‌توان مصادیق مختلف یک مفهوم عام‌تر دانست: ناتوانی عین از حمل کارکرد وقف یا تبدیل شدن بقای عین به منشأ فساد. بنابراین، نظریه بقای کارکرد به جای افزودن مورد جدید به فهرست استثناها، منطق مشترک آن‌ها را توضیح می‌دهد. محقق کرکی در فرض اختلاف شدید ارباب وقف، اگر بقا منشأ تلف مال و جان شود، بیع را به‌عنوان گزینه «أمثل» قابل ترجیح دانسته است؛ این بیان نشان می‌دهد که در موارد خاص، حفظ منفعت واقعی بر حفظ صورت ظاهری عین مقدم می‌شود (Al-Karaki, 1993).

تغییر کاربری، از استبدال حساس‌تر است؛ زیرا ممکن است عین مادی حفظ شود اما جهت وقف تغییر کند. برای نمونه، ساختمانی وقفی ممکن است همچنان در مالکیت وقف باقی بماند، اما از مدرسه به واحد تجاری، از کتابخانه به انبار، یا از مرکز درمانی به کاربری نامرتبط تبدیل شود. اگر این تغییر برخلاف قصد واقف باشد، حفظ عین نمی‌تواند آن را مشروع کند. بنابراین، در نظریه بقای کارکرد، تغییر کاربری فقط وقتی پذیرفته است که کاربری نخست متعذر یا بی‌اثر شده باشد و کاربری جدید نزدیک‌ترین ادامه عرفی و فقهی همان جهت باشد. در غیر این صورت، تغییر کاربری ممکن است خطرناک‌تر از فروش باشد؛ زیرا ظاهراً وقف باقی است، اما روح آن تغییر کرده است.

در تغییر کاربری باید از قاعده عرف بهره گرفت. گاهی عنوان وقف در طول زمان قابلیت‌های تازه‌ای می‌یابد. وقف بر «تعلیم» می‌تواند در شرایط جدید شکل‌های آموزشی متنوعی داشته باشد. وقف بر «درمان» ممکن است از درمانگاه سنتی به مرکز سلامت یا خدمات پیشگیری تبدیل شود. وقف بر «کتابخانه» می‌تواند با حفظ ماهیت دانشی، خدمات دیجیتال و پژوهشی را نیز در بر گیرد. اما این توسعه باید بر ظهور عرفی عنوان و قرائن وقف مبتنی باشد، نه بر سلیقه مدیر. امام خمینی در وقف مطلقِ عین دارای منافع متجدد و متنوع، همه منافع عرفی و متعارف را برای موقوف‌علیهم دانسته است؛ این مبنا امکان فهم پویا اما محدود از کارکرد را فراهم می‌کند (Khomeini, 2006).

اگر عین موقوفه عنوان خود را از دست دهد و امکان احیای همان عنوان نباشد، نظریه بقای کارکرد به خرید ملک یا مال دیگری بر نهج وقف اول تمایل دارد. مقصود از «نهج وقف اول» همان حفظ جهت، طبقه، مصرف و کارکرد نزدیک است. این تعبیر در عمل بسیار مهم است؛ زیرا مانع می‌شود ثمن وقف در مالی خریداری شود که فقط از نظر مالی مناسب است اما از جهت وقفی فاصله دارد. برای نمونه، فروش مدرسه فرسوده و خرید واحدهای تجاری صرفاً درآمدزا، اگر درآمد آن در همان تعلیم مصرف شود ممکن است در برخی فروض قابل بررسی باشد؛ اما خرید مدرسه یا مرکز آموزشی جایگزین به غرض واقف نزدیک‌تر است. در منهاج الصالحین نیز در فرض زوال عنوان و عدم امکان احیای آن، احتیاط در خرید ملک دیگر و وقف آن بر نهج وقف اول بیان شده است (Sistani, 2023).

طراحی الگوی حقوقی اجرای نظریه بقای کارکرد

نظریه بقای کارکرد تنها زمانی می‌تواند در نظام حقوقی مفید و قابل اعتماد باشد که به ضوابط اجرایی روشن تبدیل شود. صرف پذیرش امکان استبدال یا تغییر کاربری در موارد ناکارآمدی عین کافی نیست؛ زیرا بدون معیارهای قضایی و اداری، همین نظریه ممکن است به ابزاری برای فروش‌های شتاب‌زده یا تغییرات منفعت‌طلبانه تبدیل گردد. ازاین‌رو، این مبحث آثار حقوقی پذیرش نظریه بقای کارکرد را بر اصل منع فروش و تبدیل وقف بررسی می‌کند و سپس ضوابطی مانند احراز قصد واقف، کارشناسی کارکرد، تقدم تعمیر، رعایت اقربیت، تضمین وقفی ماندن بدل، نظارت قضایی و منع تعارض منافع را به‌عنوان چارچوب اجرایی پیشنهاد می‌دهد.

آثار پذیرش نظریه بقای کارکرد بر اصل منع فروش و تبدیل وقف

پذیرش نظریه بقای کارکرد، اصل منع فروش و تبدیل وقف را نسخ نمی‌کند، بلکه آن را دقیق‌تر می‌سازد. در این نظریه، منع فروش همچنان قاعده است و تغییر استثنا. تفاوت در این است که استثناها دیگر به صورت موارد پراکنده و گاه مبهم فهمیده نمی‌شوند؛ بلکه ذیل معیار واحدی قرار می‌گیرند: آیا بقای عین، کارکرد وقف را حفظ می‌کند یا آن را از میان می‌برد؟ اگر پاسخ نخست باشد، فروش ممنوع است؛ اگر پاسخ دوم، و راه‌های حفظ عین منتفی باشد، فروش یا تبدیل اقرب قابل بررسی است. بنابراین، نظریه بقای کارکرد در عمل از اصل منع فروش حمایت می‌کند، زیرا اجازه نمی‌دهد هر مصلحت ادعایی یا هر سود اقتصادی، مجوز تبدیل شود.

اثر نخست نظریه، تغییر بار اثبات است. کسی که خواهان تبدیل موقوفه است باید ناکارآمدی عین، تعذر یا عدم تناسب تعمیر، وجود بدل اقرب، حفظ جهت وقف و عدم اضرار به موقوف‌علیهم را ثابت کند. اصل، بقای وقف در وضعیت موجود است و تغییر نیازمند دلیل است. این بار اثبات باید در مقررات اجرایی روشن شود تا متولی، سازمان اوقاف، موقوف‌علیهم یا سرمایه‌گذار نتوانند با ادعاهای کلی تصمیم بگیرند. در فقه نیز اصل بقای وقف تا زمان تحقق سبب معتبر حفظ می‌شود؛ حتی اگر جواز فروش در شرایطی مطرح شود، خود این جواز پیش از تحقق فروش مال را از وقف خارج نمی‌کند و با رفع عذر، وقف بر حال خود باقی می‌ماند (Ansari, 1994).

اثر دوم، ضرورت مرحله‌بندی تصمیم است. دادگاه یا مرجع اداری نباید مستقیماً از مشاهده خرابی به حکم فروش برسد. ابتدا باید عنوان وقف و قصد واقف احراز شود. سپس وضعیت عین از نظر فنی، اقتصادی و کارکردی بررسی گردد. بعد باید امکان تعمیر، مرمت، اجاره، تغییر شیوه بهره‌برداری یا استفاده نزدیک سنجیده شود. فقط در مرحله آخر، استبدال یا تغییر کاربری مطرح می‌شود. این مرحله‌بندی همان ترجمه حقوقی قواعد امکان، اولویت و اقربیت است. اگر چنین ترتیبی رعایت نشود، نظریه بقای کارکرد به جای حفاظت از وقف، می‌تواند به راه کوتاه فروش تبدیل گردد.

اثر سوم، محدود کردن معیار مصلحت است. مصلحت در این نظریه باید «مصلحت وقفی» باشد، نه مصلحت مالی محض. مصلحت وقفی شامل حفظ جهت، استمرار منفعت، رعایت قصد واقف، جلوگیری از تضییع مال، حفظ حقوق بطون و دفع مفسده است. درآمد بیشتر فقط زمانی ارزش دارد که در خدمت این عناصر باشد. بنابراین، اگر دو بدل وجود داشته باشد، یکی درآمدزاتر اما دور از جهت وقف و دیگری کم‌درآمدتر اما نزدیک به غرض واقف، اصل بر ترجیح بدل نزدیک‌تر است مگر آنکه درآمد بدل نخست مستقیماً همان جهت را بهتر و مطمئن‌تر تأمین کند. این نگاه با قاعده اقرب فالأقرب و منع تغییر آزادانه شرط واقف هماهنگ است.

اثر چهارم، شناسایی حقوق بطون آینده در فرآیند تصمیم است. در بسیاری از موقوفات خاص، طبقه حاضر ممکن است به فروش یا تبدیل تمایل داشته باشد، چون منافع فوری بیشتری به دست می‌آورد. اما وقف فقط برای آنان نیست. اگر وقف بر اولاد و اولاد اولاد باشد، نسل‌های بعدی نیز ذی‌حق‌اند. بنابراین، تصمیم درباره تبدیل باید با لحاظ دوام، حفظ سرمایه جایگزین و منع مصرف ثمن در نیازهای مقطعی طبقه حاضر باشد. در تحریر الوسیله نیز در وقف بر اولاد و اولاد اولاد، شمول همه بطون و پیروی از شرط واقف در ترتیب، تشریک، مساوات یا تفضیل بیان شده است (Khomeini, 2000).

اثر پنجم، تفکیک میان تغییر عین و تغییر مصرف است. گاهی فروش عین بدون تغییر مصرف انجام می‌شود؛ مانند فروش بنای فرسوده و خرید بنای آموزشی دیگر. گاهی عین باقی می‌ماند اما مصرف تغییر می‌کند؛ مانند تبدیل حسینیه به مرکز تجاری. نظریه بقای کارکرد نشان می‌دهد که حالت دوم همیشه آسان‌تر یا کم‌خطرتر نیست. ملاک اصلی حفظ کارکرد است، نه حفظ پوسته. بنابراین، مقررات باید تغییر کاربری را نیز مانند فروش، نیازمند احراز شرایط بدانند، به‌ویژه هنگامی که کاربری جدید از جهت وقف فاصله دارد. این نگاه مانع می‌شود که با حفظ سند وقفی، غرض واقف عملاً کنار گذاشته شود.

ضوابط قضایی و اداری تغییر مال موقوفه بر مبنای بقای کارکرد

برای اجرای نظریه بقای کارکرد، باید ضوابطی عملی طراحی شود. نخستین ضابطه، احراز دقیق موضوع وقف است. مرجع تصمیم‌گیر باید بداند مال موقوفه چیست، واقف چه جهتی را تعیین کرده، موقوف‌علیهم چه کسانی‌اند، آیا وقف عام است یا خاص، آیا شرطی درباره فروش، تعمیر، متولی، ناظر یا مصرف بدل وجود دارد، و آیا اسناد یا عرف محل قرینه‌ای درباره مقصود واقف ارائه می‌کند. بدون این احراز، هر

تصمیمی درباره تغییر مال موقوفه بر پایه حدس خواهد بود. این ضابطه با قاعده پیروی از انشای واقف سازگار است و مانع می‌شود که عنوان کلی «مصلحت» جایگزین متن وقف‌نامه شود.

ضابطه دوم، ارزیابی کارشناسیِ کارکرد است. کارشناس نباید فقط ارزش روز ملک یا هزینه ساخت را بسنجد؛ بلکه باید نسبت عین با کارکرد وقفی را بررسی کند. برای مثال، در موقوفه آموزشی باید امکان استفاده آموزشی، نیاز منطقه، قابلیت تعمیر، موانع قانونی و امکان جایگزین بررسی شود. در موقوفه درمانی، معیارهای درمانی و خدمت‌رسانی مطرح است. در موقوفه درآمدی، توان تولید منفعت برای مصرف مقرر اهمیت دارد. نتیجه کارشناسی باید روشن کند که آیا عین همچنان قابل انتفاع است، آیا تعمیر کافی است یا خیر، و اگر تبدیل لازم است، چه بدل‌هایی به غرض واقف نزدیک‌ترند.

ضابطه سوم، رعایت ترتیب اقدامات است. ترتیب پیشنهادی چنین است: حفظ عین با اداره بهتر؛ تعمیر و مرمت؛ استفاده محدود یا موقت در جهت نزدیک؛ فروش بخش غیرقابل استفاده برای احیای بخش قابل استفاده؛ استبدال جزئی؛ و در نهایت استبدال کلی یا تغییر کاربری اساسی. هر مرحله باید زمانی مجاز باشد که مرحله پیشین کافی نباشد. این ترتیب، هم با اصل اولی بقای عین هماهنگ است و هم با منع تعطیل کارکرد. در منابع فقهی، تقدم تعمیر بر تبدیل و حفظ عرصه در صورت خرابی بنا نمونه‌هایی از همین منطق رتبی‌اند.

ضابطه چهارم، رعایت اقربیت در انتخاب بدل یا کاربری جدید است. مرجع تصمیم‌گیر باید میان گزینه‌های جایگزین، نزدیک‌ترین گزینه به نوع منفعت، شأن وقف، موقعیت اجتماعی، نیاز موقوف‌علیهم و قصد واقف را برگزیند. صرف ارزش مالی بالاتر کافی نیست. اگر بدل مشابه ممکن باشد، بدل غیرمشابه نباید انتخاب شود. اگر همان محل قابل احیا باشد، انتقال به محل دورتر نیازمند دلیل است. اگر همان جهت قابل استمرار باشد، مصرف عام‌تر بر آن مقدم نمی‌شود. شهید ثانی در فرض از بین رفتن مصرف خاص، بازگشت به مصالح مسلمانان و سپس نزدیک‌ترین مصلحت به غرض واقف را مطرح کرده و در صورت احیای جهت نخست، بازگشت به آن را لازم دانسته است (Al-Shahid al-Thani, 1992).

ضابطه پنجم، تضمین وقفی ماندن بدل است. حکم فروش یا تبدیل باید صریحاً مقرر کند که ثمن، بدل یا مال خریداری‌شده در همان وضعیت وقف قرار دارد و هیچ شخص یا نهادی حق تملک آزاد آن را ندارد. در قراردادها باید شرط شود که انتقال، خرید، ساخت یا مشارکت، به نام وقف و با رعایت شروط واقف انجام می‌شود. اگر بدل ملکی است، سند آن باید وقفی و مشتمل بر جهت باشد. اگر بدل دارایی درآمدزا است، عواید آن باید در مصرف مقرر قرار گیرد. این ضابطه برای جلوگیری از تبدیل وقف به دارایی قابل تصرف ضروری است.

ضابطه ششم، رعایت حقوق اشخاص مرتبط است. در وقف خاص، موقوف‌علیهم موجود باید تا حد امکان از فرآیند آگاه شوند و امکان اظهار نظر داشته باشند. در وقف عام، نهادهای نماینده مصلحت عمومی و ناظر شرعی باید نقش فعال ایفا کنند. اگر اختلافی میان ذی‌نفعان وجود داشته باشد، باید با مصالحه، کارشناسی، قرعه در موارد لازم یا تصمیم قضایی حل شود. عدالت اقتضا دارد که هیچ گروهی بدون دلیل معتبر از منفعت محروم نشود و هیچ طبقه‌ای حق طبقات دیگر را مصرف نکند. در تحریر الوسیله، در صورت مردد بودن مصرف وقف میان جهات محصور، اکتفا به قدر متیقن یا راه‌های عادلانه در رفع تردید مطرح شده است (Khomeini, 2000).

نتیجه‌گیری

این مقاله نشان داد که تقابل میان «بقای عین» و «بقای کارکرد» نباید به صورت دوگانه‌ای ساده فهمیده شود. در فقه امامیه، اصل بقای عین از ماهیت وقف سرچشمه می‌گیرد و تا زمانی که عین موقوفه قابلیت انتفاع عقلایی در جهت وقف دارد، فروش، تبدیل و تغییر کاربری آن مجاز

نیست. این اصل، ضامن لزوم وقف، وفاداری به قصد واقف و حمایت از حقوق موقوف‌علیهم و بطون آینده است. ازاین‌رو، نظریه بقای کارکرد نمی‌تواند و نباید به معنای کنار گذاشتن اصل بقای عین باشد.

همان منابع فقهی نشان می‌دهند که بقای عین ارزش مطلق و جدا از کارکرد ندارد. اگر موقوفه از انتفاع مقصود ساقط شود، تعمیر آن ممکن نباشد، بقای آن موجب تضییع مال یا تعطیل منفعت گردد، یا نزاع شدید آن را به فساد و خرابی بکشاند، اصرار بر نگهداری صورت مادی می‌تواند با غرض وقف ناسازگار شود. در این وضعیت، قواعد امکان، عدم لغویت، لاضرر، مصلحت، اقرب فالأقرب، اولی فالأولی و عدالت همگی به سمت راه‌حلی هدایت می‌کنند که کارکرد وقف را در قالبی نزدیک و کنترل‌شده حفظ کند.

نظریه بقای کارکرد چنین صورت‌بندی شد: عین موقوفه تا زمانی که حامل کارکرد وقف است حفظ می‌شود؛ با سقوط کارکرد و تعذر راه‌های احیا، بدل اقرب یا تغییر کاربری نزدیک به غرض واقف جایگزین می‌گردد؛ و ثمن یا بدل، ملک آزاد نمی‌شود بلکه در همان وضعیت وقفی باقی می‌ماند. این نظریه از تبدیل آزاد و سودگرایانه فاصله دارد و فقط در محدوده ضرورت، تعذر و اقربیت عمل می‌کند.

در سطح اجرایی نیز مقاله پیشنهاد کرد که تغییر مال موقوفه بر پایه آزمونی چندمرحله‌ای انجام شود: احراز وقف و قصد واقف، ارزیابی کارکرد عین، بررسی راه‌های حفظ و تعمیر، احراز ضرورت تبدیل، انتخاب بدل اقرب، ثبت وقفی بدل، نظارت قضایی یا اداری، رعایت حقوق موقوف‌علیهم و پیش‌بینی ضمانت اجرا. این الگو می‌تواند هم برای موقوفات فرسوده و ناکارآمد راه احیا بگشاید و هم مانع فروش‌های بی‌ضابطه شود. نتیجه نهایی آن است که وفاداری به وقف در روزگار کنونی نه در جمود بر جسم بی‌فایده است و نه در رهاسازی اقتصادی موقوفات؛ بلکه در حفظ کارکرد وقف در نزدیک‌ترین قالب ممکن به اراده واقف است.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

Waqf occupies a distinctive position in Imami jurisprudence because it simultaneously embodies devotional, legal, economic, social, and managerial dimensions. Its classical structure is commonly expressed through the formula of preserving the corpus and dedicating its usufruct, which has traditionally grounded the principle that the endowed property itself must remain outside ordinary proprietary circulation while its benefits are continuously directed toward the purpose designated by the settlor. On this basis, the preservation of the corpus has been treated as a foundational rule of waqf and as a primary barrier against sale, substitution, transfer, and alteration of use. Classical jurists accordingly emphasized the relationship among the corpus, usufruct, and designated purpose, considering the continued existence of the endowed property necessary insofar as it remains capable of generating the intended benefit (Al-Hilli, 1987; Najafi, 1989). Nevertheless, contemporary social, urban, and economic conditions have exposed a significant problem within this traditional framework. Many old waqf properties remain physically intact while losing their capacity to fulfill the settlor's intended function because of deterioration, demographic transformation, urban redevelopment, technological change, legal restrictions, or fundamental shifts in the surrounding

social environment. Under such circumstances, unconditional insistence on preserving the material corpus may gradually undermine rather than protect the institution of waqf. The central problem addressed in this study is therefore whether the physical survival of the endowed corpus must invariably prevail over preservation of its intended function, or whether, in cases of genuine functional failure, fidelity to the waqf may require transition from preservation of the material object to preservation of the purpose and benefit for which that object was originally endowed. The proposed paradigm of "preservation of function" is not intended to deny the classical principle of preservation of the corpus. Rather, it seeks to clarify the limits of that principle by arguing that the corpus must be preserved so long as it remains a rational and effective vehicle for the designated waqf purpose, whereas exceptional mechanisms such as substitution or controlled alteration may become justified once the corpus can no longer perform that function.

The theoretical foundation of this study rests on a distinction among three interconnected components of waqf: the corpus, the usufruct, and the designated purpose. The corpus is the underlying property removed from unrestricted proprietary transfer; the usufruct represents the economic, social, devotional, educational, or charitable benefit generated by that property; and the designated purpose determines the channel through which that benefit must flow. A sound theory of waqf cannot reduce the institution to preservation of the physical object alone, because a corpus that survives materially while producing no meaningful benefit may preserve only the external form of waqf while emptying it of practical content. At the same time, a purely functional approach detached from the corpus or from the settlor's intention would risk transforming waqf into an unrestricted charitable scheme. The proposed model therefore treats waqf as a structured relationship among corpus, benefit, and purpose. This understanding is consistent with the classical requirement that an endowed property possess lawful, rational, and socially recognizable utility; an object without meaningful usufruct cannot effectively serve as a waqf because its sequestration would be purposeless (Al-Karaki, 1993). The intention of the settlor is equally decisive. The purpose of preservation of function is not to replace the settlor's will with the preferences of a trustee, administrative body, investor, or contemporary policymaker. Rather, it requires preservation of the closest achievable manifestation of the original purpose when literal implementation becomes impossible. Juristic discussions concerning the binding force of the settlor's conditions and the interpretive role of custom, local practice, contextual indicators, and the conventional meaning of the waqf instrument demonstrate that the settlor's intention must be respected through a disciplined interpretive process rather than through either literal rigidity or managerial discretion (Al-Shahid al-Thani, 1992; Seifi Mazandarani, 2009). Accordingly, the paradigm of preservation of function remains firmly internal to the logic of waqf jurisprudence: it recognizes the primacy of the settlor's purpose while acknowledging that the legal form through which that purpose is realized may occasionally require modification when the original physical form becomes incapable of carrying the intended benefit.

The study employs a descriptive, analytical, and inferential method grounded in Imami jurisprudential sources concerning the sale, substitution, repair, administration, and continued validity of waqf property. Its principal analytical task is to identify the point at which legitimate preservation of the corpus becomes dysfunctional rigidity. The first criterion is continued rational utility. As long as the endowed property can still produce a meaningful benefit in the designated direction, even if the benefit is modest or economically inferior to alternative investments, the default rule remains preservation of the corpus and prohibition of substitution. Greater profitability, managerial convenience, or commercial attractiveness does not by itself justify alteration (Al-Karaki,

1993). The second criterion is the priority of repair over substitution. If a damaged waqf property can reasonably be restored to its intended function through repair, reconstruction, rehabilitation, leasing, or improved management, such measures must precede sale or replacement, because they preserve both the original corpus and the designated function (Fazel Lankarani, 2003). The third criterion concerns genuine functional collapse. If the property has become unusable, if repair is impossible or economically irrational to the point that it would effectively consume or nullify the waqf, or if the corpus has lost almost all meaningful benefit, substitution may become a mechanism for maintaining rather than dissolving the waqf (Ansari, 1994; Khomeini, 2013). The fourth criterion concerns serious conflict or harm. Where preservation of the corpus generates severe dispute, destruction, loss, or socially destructive consequences, juristic sources recognize exceptional room for sale or substitution, provided that the danger is substantial and not merely speculative or administratively inconvenient (Al-Shahid al-Thani, 1992; Najafi, 1983). These criteria demonstrate that preservation of function is activated only after a structured finding that the corpus has ceased to serve as an effective carrier of the waqf purpose. It is therefore a restrictive doctrine of necessity, not a permissive doctrine of asset optimization.

The jurisprudential architecture of the preservation-of-function paradigm can be reconstructed through several interrelated principles. First, the rule that waqf must be administered according to the manner in which it was established protects both the corpus and the purpose designated by the settlor. Its deeper implication is that when literal implementation becomes impossible, the juristic task is to identify the nearest feasible form of compliance rather than allowing the waqf to become functionally void (Mostafavi, 2000). Second, the principle against futility supports preservation of meaningful benefit. If physical retention of the corpus results in total or near-total loss of the intended benefit, preserving the object merely for formal continuity may contradict the very purpose of waqf. Third, the principle of possibility creates a hierarchical model of intervention: continued use of the existing corpus should be preferred where possible; repair should follow where ordinary use has failed; functionally similar adaptation may be considered where repair alone is insufficient; and substitution should be considered only when the preceding options are unavailable or ineffective (Al-Tusi, 1967). Fourth, the principle of choosing the nearest alternative limits the scope of substitution. A replacement must remain as close as possible to the original purpose, type of benefit, beneficiary structure, and social role of the waqf. Juristic treatments of public-benefit waqf similarly prioritize the nearest available charitable or devotional purpose where the original application has become impossible (Bahrani, 1984). Fifth, the principle of priority requires choosing the least disruptive measure capable of preserving the waqf. Repair is therefore preferable to sale; partial substitution is preferable to complete substitution where sufficient; and acquisition of a similar replacement is preferable to a more remote asset where feasible (Sabzevari, 1992). Finally, justice requires simultaneous protection of present beneficiaries, future generations, the settlor's intention, and the enduring institutional identity of the waqf. This excludes both sterile preservation that deprives current beneficiaries of meaningful benefit and immediate liquidation that sacrifices the rights of future beneficiaries (Kashif al-Ghita, 2001; Khoei, 1989). Together, these principles provide the doctrinal foundation for a controlled shift from preservation of corpus to preservation of function without abandoning the binding character of waqf.

On the basis of these findings, the article proposes a legal and administrative model for implementing the preservation-of-function paradigm through a staged decision-making process. The first stage is precise determination of the waqf instrument, the settlor's intention, the designated beneficiaries, the relevant conditions, the original purpose, and any restrictions concerning

administration, repair, sale, or substitution. The second stage is a technical and functional assessment of the corpus. Such assessment should not be limited to market value or expected profitability but should evaluate whether the property can still perform the role for which it was endowed, whether repair is feasible, whether adaptation can revive the original function, whether partial intervention is sufficient, and whether continued retention creates material loss or serious harm. The third stage is application of a hierarchy of remedies: improved administration, repair and rehabilitation, limited adaptation within the same designated purpose, partial substitution where necessary to preserve the remainder, and only then comprehensive substitution or substantial change of use. The fourth stage concerns the selection of the nearest substitute. The replacement property or revised use must remain as closely connected as possible to the original waqf purpose, beneficiary class, social function, and settlor's intention, rather than being selected solely because it generates greater financial returns. Juristic discussions of substitution emphasize that proceeds should remain within the waqf structure and be used to acquire a similar or sufficiently proximate replacement rather than becoming freely disposable property (Seifi Mazandarani, 2005; Sistani, 2023). The fifth stage is judicial or competent administrative supervision. A trustee should not be able to invoke "the interest of the waqf" as a self-validating justification for sale or conversion. Functional failure, impossibility or inadequacy of repair, absence of less intrusive alternatives, suitability of the proposed substitute, and protection of beneficiaries' rights must be objectively established. Contemporary juristic rulings likewise require a valid legal basis for a purported sale and do not treat the mere appearance of administrative authorization as sufficient where the permissibility of disposition has not been established (Sistani, 2024). The sixth stage is preservation of the waqf status of the substitute, including registration, documentation, financial safeguards, and protection against conflicts of interest, so that transformation becomes a means of institutional continuity rather than a disguised mechanism for removing property from waqf.

In conclusion, the study demonstrates that preservation of the corpus and preservation of function should not be treated as mutually exclusive doctrines. The physical corpus remains the primary and presumptive vehicle of waqf, and its preservation must continue wherever it can rationally sustain the benefit and purpose designated by the settlor. The paradigm of preservation of function becomes relevant only when the corpus has demonstrably lost that capacity and when repair, rehabilitation, improved management, or other less intrusive measures cannot adequately restore it. Under such circumstances, insistence on material continuity may paradoxically undermine the substantive continuity of the waqf by allowing its benefit to disappear, its purpose to be frustrated, or its assets to deteriorate without meaningful use. The theory developed in this article therefore conceptualizes substitution, controlled alteration, and change of use as exceptional instruments for preserving the waqf rather than mechanisms for escaping its restrictions. Its core proposition is that fidelity to waqf requires preservation of the settlor's intended function in the closest legally and socially achievable form, while maintaining the waqf status of any substitute property and protecting the rights of both present and future beneficiaries. The resulting model offers a middle path between rigid attachment to a dysfunctional physical form and unrestricted economic conversion of endowed assets. It also provides a jurisprudential basis for contemporary legal systems to manage deteriorated, obsolete, or functionally ineffective waqf properties through a structured process grounded in necessity, proportionality, proximity to the original purpose, institutional continuity, and supervision. In this sense, the preservation-of-function paradigm does not weaken the classical doctrine of waqf; rather, it seeks to preserve its substantive integrity under conditions in which mere preservation of the

physical corpus would no longer achieve the charitable, devotional, educational, social, or economic objective for which the waqf was originally created.

References

Al-Hilli, J. f. i. H. (1987). *Shara'i' al-Islam fi Masa'il al-Halal wa al-Haram* (Vol. 2). Mu'assasat Isma'iliyan.

Al-Karaki, A. i. H. (1993). *Jami' al-Maqasid fi Sharh al-Qawa'id* (Vol. 9). Mu'assasat Al al-Bayt li-Ihya' al-Turath.

Al-Mufid, M. i. M. i. N. m. (1992). *Al-Muqni'a* (Vol. 1). World Congress for the Millennium of Shaykh al-Mufid.

Al-Shahid al-Thani, Z. a.-D. i. A. a.-A. (1992). *Masalik al-Afham ila Tanqih Shara'i' al-Islam* (Vol. 5). Mu'assasat al-Ma'arif al-Islamiyya.

Al-Tusi, M. i. H. (1967). *Al-Mabsut fi Fiqh al-Imamiyya* (Vol. 3). Al-Maktaba al-Murtadawiyya.

Ansari, M. i. M. A. (1994). *Kitab al-Makasib*. Majma' al-Fikr al-Islami.

Bahrani, Y. i. A. (1984). *Al-Hada'iq al-Nadira fi Ahkam al-'Itra al-Tahira* (Vol. 22). Mu'assasat al-Nashr al-Islami.

Fazel Lankarani, M. (2003). *Tafsil al-Shari'a: Al-Waqf, al-Wasiyya, al-Ayman wa al-Nudhur, al-Kaffarat, al-Sayd* (Vol. 1). Markaz Fiqh al-A'imma al-Athar.

Kashif al-Ghita, H. i. J. f. i. K. a.-N. (2001). *Anwar al-Fiqaha: Kitab al-Waqf* (Vol. 1). Mu'assasat Kashif al-Ghita.

Khoei, A. a.-Q. M. (1989). *Minhaj al-Salihin* (Vol. 2). Madinat al-'Ilm Publishing.

Khomeini, R. M. (2000). *Tahrir al-Wasila* (Vol. 2). Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.

Khomeini, R. M. (2006). *Persian Translation of Tahrir al-Wasila* (Vol. 2). Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.

Khomeini, R. M. (2013). *Tahrir al-Wasila* (Vol. 1). Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.

Mostafavi, M. K. (2000). *Al-Qawa'id: Mi'at Qa'ida Fiqhiyya Ma'nan wa Mudrakan wa Mawridan* (Vol. 1). Mu'assasat al-Nashr al-Islami al-Tabi'a li-Jama'at al-Mudarrisin.

Najafi, M. H. i. B. (1983). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Shara'i' al-Islam* (Vol. 22). Dar Ihya' al-Turath al-'Arabi.

Najafi, M. H. i. B. (1989). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Shara'i' al-Islam* (Vol. 28). Dar al-Kutub al-Islamiyya.

Sabzevari, S. A. a.-A. l. (1992). *Jami' al-Ahkam al-Shar'iyya* (Vol. 1). Mu'assasat al-Manar.

Seifi Mazandarani, A.-A. (2005). *Kitab al-Waqf: Dalil Tahrir al-Wasila li-l-Imam al-Khomeini* (Vol. 1). Mu'assasat al-Nashr al-Islami.

Seifi Mazandarani, A.-A. (2009). *Kitab al-Waqf: Dalil Tahrir al-Wasila li-l-Imam al-Khomeini* (Vol. 1). Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.

Sistani, A. a.-H. (1994). *Minhaj al-Salihin: Al-Mu'amalat* (Vol. 2). Office of Grand Ayatollah al-Sistani.

Sistani, A. a.-H. (2023). *Minhaj al-Salihin* (Vol. 2). Office of Grand Ayatollah al-Sistani.

Sistani, A. a.-H. (2024). *Comprehensive Tawzih al-Masa'il* (Vol. 4). Office of Grand Ayatollah al-Sistani.